

چرا می نویسیم؟

آرتور میلر



آرتور میلر Arthur Miller یکی از نمایانم نويسان بزرگ امروزامريکاست نمايشنامه اوبه نام «مرک دستفروش» اين نويسنده را در رديف نمايشنامه نويسانى از قبيل «يوجين اونيل» و «تئسويليامز» قرارداد. وفيلمى که از روى نمايشنامه «جادوگران شهر سالم» اوبه وسيله «ژان پل سارتر» تنظيم کردبده و در فرانسه تهيه شد در اروپا نيز شهرت عظيمى براى او فراهم ساخت. و آخر نمايشنامه «منظره پل» آخرين اثر او جنگالى در انگلستان برپاساخت کتابهاى «میلر» يکى از پيشروترين آثار نويسندگان امريکاي امروزي است و در نمايشنامه هاى او بخصوص مسائل اجتماعى مطرح شده است. در مقاله زير که براى اولين بار در «Harper's Magazine» انتشار يافت «میلر» گذشته از اينکه درباره ورود خودش به عالم نويسندگى سخن مى گويد، در عين حال نظر خود را نيز درباره تئاتر معاصر امريکا و آينده آن اظهار مى دارد.

من نويسندگى را همزمان با «نورم پول» معروف سال ۱۹۳۰ که به قول دوستم «پروفيسور آلن سيگر» يکى از دو مصيبت بزرگ مللى ما بوده شروع کردم (مصيبت مللى ديگر جنگ داخلى امريکا بود). شايد سخن گفتن از «نورم پول» در اين لحظه خوشايند نباشد؛ اما مى آنکه خودم بخوام، در همان دوره بود که من نخستين قدمها را در راه وضع کتوئيم برداشتم.

در باره اين دوران هزاران گفتنى هست؛ اما تنها يکى از آنها مى تواند بيان کننده باشد:

تا سال ۱۹۲۹ من گمان مى کردم که در اطرافم همه چيز محکم و پايدار است. مثل همه امريکائى ها گمان مى کردم که کسى بر همه امور ناظر است. شايد خوب نمى دانستم که اين شخص «تاجر پيشه» ايست واقع بين، متعادل، مرد کار و درستکار. فکر کنيد که در سال ۱۹۲۹ اين شخص خودش را از پنجره به پائين انداخت و مرد. بانکهادرهاشان را بستند و حاضر نشدند آترابه روى کسى بگشايند. من دريکسى از آن بانکها دوازده دلار داشتم. خوشبختانه، در همان روزهاى اول، اين دوازده دلار را از بانک

گرفتم تا دو چرخه کورسى، يکى از رفقايم را بخرم. دو چرخه را براى اولين بار سوار شدم و به نماشاي سفهاى طولانى جلو بانکها رفتم. سفهاى مردمى که پولهاشان در درون بانکها بود

و خودشان دسترسی به آن نداشتند و من به سهم خود خوشحال بودم که زودتر گریبانم را از این معرکه بیرون کشیده‌ام.

اما يك هفته بعد، هنگامیکه برای خوردن يك شیشه شیر رفته بودم دو چرخه‌ام را دزدیدند. این درسی برای من شد و دانستم که هیچکس نمی‌تواند از اثرات بسته شدن بانکها در امان باشد.

در آن روزها زیاد مطالعه نمی‌کردم. تنها چیزهایی بسورت تأثرات و احساسات در من بود که بعد هاتوانستم نظمی به آنها بدهم. یگانه احساس صریحی که داشتم این بود که همه چیز خشک و نابود می‌شود. ابری از ملخها می‌آمد و بیش از اینکه دست ما به پول برسد آنرا می‌بلعید. لازم بود انسان دکتر در فلسفه باشد تا بتواند به‌عنوان فروشنده در يك مغازه بزرگ کار کند. و کیلان دعاوی کراوات می‌فروختند. هر کسی می‌کوشید چیزی به دیگری بفروشد. یکی از مدیران قدیمی بورس به جرم جعل اسکناس به زندان افتاد. صرافها به اروپا و امریکای جنوبی فرار می‌کردند. هر چیزی که دیر روز حقیقتی شمرده می‌شد امروز حقه بازی و تقلب بود. خلاصه اینکه دیگر از آن «تاجریشه» فرمانروا اثری در میان نبود.

آنچه زمان به من داد، احساس وجود يك دنیای نامرئی بود. سال ۱۹۲۹ برای ما تقریباً يك سال «یونانی» بود که خدایان به زبان آمده بودند. تمدن تجارتمی تمدنی که در آن گرکها به جان گرکها افتاده بودند، نازاحت شان کرده بودند. من گمان می‌کردم که «جامعه» یعنی دنیای اشخاص نردنمند و خوش پوش و خوشگذران! و در بیرون این جامعه موجودات بی‌شماری بودند که در خانه‌ها را می‌زدند تا کار کوچکی بخواهند و اغلب به قدری گرسنه بودند که پشت در بیهوش می‌شدند. این حادثه در «بروکلین» نیویورک، در روز روشن اتفاق می‌افتاد. پروفسور علوم انسانی و مطالعات ترکی

در هفده سالگی بود که شروع به مطالعه کردم اما حوصله خواندن همه گونه آثار ادبی را نداشتم. من ما چراهای کسی را نمی‌دانستم. نمی‌دانستم در چه دنیایی زندگی می‌کند، از کجا نان می‌خورد و در خانه و دپس کار و در رخنخواستش شبیه چه کسی است، اصلاً نمی‌خواستم بدانم. یاد می‌آید که اغلب رمانهایی را می‌خواندم و آنوقت از خودم می‌پرسیدم: «این قهرمانها شغلشان چیست؟ پس چه وقت کار می‌کنند؟» گاهی که به تأثر می‌رفتم همین چیزها را از خودم می‌پرسیدم. قوانین مخفی نه تنها در اشخاص بلکه در زندگی خانوادگی آنها هم مؤثر بود. در آنجا، خدایان توانائی وجود داشتند که خشمشان می‌توانست مرد خوشبختی را به موجود فلک‌زده‌ای مبدل سازد.

چگونه همه این حوادث اتفاق می‌افتاد. چگونه این دنیا می‌توانست شخصیت اشخاص را عوض کند؟ و بخصوص چگونه ممکن بود انسان این دنیا را تغییر دهد؟ این پرسشها مرا مفتون می‌ساخت. در وهله اول این سؤالات بهیچوجه جنبه ادبی و یا دراماتیک نداشت

بلکه جستجوی ایمانی بود برای پابند شدن به زندگی . مثلاً آیا لازم بود که انسان شهرت و موفقیت را بستاند ؟ زیرا با همه اینها باز هم اشخاص خوشبختی وجود داشتند . یا باید موفقیت را خیال واهی و پوچی شمرد که مقدر است نابود شود و درهم بریزد و کسی را که گول آنرا خورده است حقیر کند ؟ آیا وقتی که همه همسایه ها نه تنها اتومبیل « بیوک » بلکه صبحانه برای خوردن نداشتند پیروزی و موفقیت امری غیر اخلاقی بود ؟ اندیشه درست کدام بود ؟ هر نوجوانی احتیاج دارد به اینکه خود را در جوار عدالت احساس کند . عده ای می گفتند سبب این مصیبت اینست که حقوق کارگران برای خریدن آنچه حاصل دسترنج خودشان است کافی نیست و بگانه راه حل قضیه ، « سوسیالیسم » است . این فکر زیبایی بود که من بایانش پدر بزرگم را دیوانه می کردم . اما برای رسیدن به آن لازم بود که پدر بزرگم و پدرم و همه کسانی را که دوست داشتم درهم بشکنم .

« تورم پول » بزرگ مرا تشنه آن چیزی ساخت که به تنهایی و بی اتکاء به عامل دیگری بتواند زنده بماند . و اهمیت پیامبرانه ای داشته باشد و مرا تشنه هنر ساخت . در نظر من چیزی زیبا جلوه می کند که از درون و بیرون دارای نظم باشد . زیرا چنین چیزی ناتوانی مرا در برابر سیل تجربه ها جبران می کند .

گمان می کنم یکی از علل اینکه من نمایشنامه نویس شدم این بود که در تئاتر همه چیز باید نظم عمیقی داشته باشد و از مرکز زنده ای تبعیت کند . من مدتها دفتری داشتم که در آن با خودم سخن می گفتم : یکی از سخنانی که در آن نوشته بودم این بود : « ساختمان يك نمایشنامه عبارت از اینست : چگونه پرندگان می توانند تعادل خودشانرا بر روی میله باریک قفس حفظ کنند ؟ »

دستابوسکی درهای دنیای نامرئی را به روی من گشود

هنگامیکه در دبیرستان بودم و هنوز در پی خبری بس می پردم تکی دادم از چه راهی کتابی به دستم افتاد : کتاب « برادران کامارازوف » . آنروز خیلی بازان آمده بود و من نمی توانستم نوپ بازی کنم . به تصور اینکه زمان پلیسی است شروع بخواندن آن کردم . و از آن پس همیشه سپاس گزار داستابوسکی هستم که رمان خودش را با چنان سبکی نوشته است که همه کس حتی دیوانه ها هم می توانند آنرا تحمل کنند و بخوانند . با اینکه هیچ بحثی از « تورم پول » در آن نبود و با وجود داشتن اسمهای روسی ، این کتاب برای من از مجله ها و روزنامه هائی که هر روز می خواندم آشناتر شد . حتی از خودم نمی پرسیدم که « چرا ؟ » گمان می کردم به سبب اختلافی است که با پدرم دارم . اما کتاب خیلی چیزها داشت . در همه صحنه ها و همه اشخاص این کتاب جستجویی وجود داشت . جستجویی برای یافتن قوانین پنهانی و برای یافتن آن جایی که خدایان در آن می اندیشند و تصمیم می گیرند ، و آنجائی که بشر می تواند ، دور از دغدغه و اوهام ، آزادانه زندگی کند . هیچانی که در سراسر روز برای یافتن این منطق پنهانی در خود احساس می کردم ، در خود کتاب همه نهفته بود . کتاب هیچ جوابی به من نمی داد . امامی خواست بگوید تنها

من نیستم که اسیر این سؤالاتم. زیرا پس از سال ۱۹۲۹ دیگر من آنچه را که چشمهایم می دید باور نمی کردم و نمی توانستم باور کنم. دنیای ناشناخته‌ای آکنده از علل و نتایج اسرار آمیز و آکنده از غیر منتظر و غیر ممکن وجود داشت. کتاب به من گفت:

« نظام پنهانی و ناشناخته‌ای برای جهان هست. زندگی تنها یک هدف دارد: کشف ماهیت این نظام پنهانی. نیکان کسانی هستند که موافق این نظامند و شرور آن کسی است که می گوید در پشت چهره ظاهری جهان و در زیر پرده حقیقت مشهود، هیچ چیز دیگری نیست. بشر وقتی به صالح و آرامش خواهد رسید که بداند و بتواند باخوی انسانی در نظام این قوانین زندگی کند. در کلاسهای بالاتر، کمی از بسی خیریم کاسته شده بود که آثار «ایسن» را خواندم. به من می گفتند که دارم نمایشنامه‌های «جانب دار» می خوانم و من منظور از این عبارت را نمی فهمیدم. «ایسن» مسائل اجتماعی، از قبیل عدم مساوات زنان، را مطرح ساخته بود. زنایی که من می شناختم از طبقات پائین نبودند و من هرگز با مسائلی نظیر آنچه در «خانه عروسک» مطرح است روبرو نبودم. من آثار «ایسن» را نه برای اینکه «مسائلی» را مطرح کرده بود، بلکه برای این می خواندم که تکنیک خیره کننده‌ای داشت. در نمایشنامه‌های او هیچ چیزی نیست که بتوان از سایر قسمتها جدا کرد، نه یک سطر را می توان کنار گذاشت و نه یک حرکت را. و همین نکته مرا شیفته می ساخت.

در سایه خواندن آثار «ایسن» و مکرر و مکرر خواندن آنها و کشف زیبایی‌های تازمائی در هر بار و نیز در سایه آثار «داستانایوسکی» توانستم فکر کنم که نویسنده چه شرایطی می تواند داشته باشد. این دو نویسنده به من اجازه دادند که به نویسندگی بپردازم. با مناعت زیادی به این نتیجه رسیدم که نویسنده بزرگ کسی است که بر جنجال و آشفتگی غالب آید، از نصایح خدایان پیروی نکند و پیام آور همان قوانین پنهانی باشد که بر مردم فرمانروا هستند و کسانی را که از آنها پیروی نکنند درهم می شکنند. نویسنده حق نوشتن داشت زیرا مردم در انتظار تازم‌های دنیای دیگر بودند. و اگر بی خبر می ماندند آشفتگی زندگی شان آنها را از میان می برد.

با گذشت زمان می بردم که این تهدید بیشتر از دیگران متوجه خود من بوده است. من نه تنها برای اینکه در دنیا راهی برای خودم باز کنم، بلکه برای این نویسنده‌گی می کردم که در کام نهنگ اوضاع آشفته تورم.

آثار یونانیها و اکسپرسیونیست‌های آلمان را تقریباً در یک زمان و بر اثر تصادفی خواندم. شباهت عجیبی که از نظر نمایشی بین آنها وجود داشت مرا دچار حیرت ساخت. .. به من گفته بودند که آثار اشیل (Eschyle) را فقط طبقه مذهبی می تواند بفهمند و درامهای او برای ما کهنه و بی ارزش است، زیرا ما آدمهای مذهبی نیستیم. من منظور آنها را نفهمیدم زیرا بهیچوجه لازم نیست آدم متدین و مذهبی باشد تا بفهمد که «تورم پول بزرگ امریکا» نه بشری بود و نه خدائی، بلکه چیزی بین آن دو بود. همه‌های چون

از دحام يك جمعیت که صدای آدمی نداشت ، اما کوئی در عین حال از صداهای آدمی تشکیل یافته بود که با هم درآمیخته و نیرویی ماوراءالطبیعه بوجود آورده بودند .
در همان دوران، ضمن اینکه هر چیزی به دستم می افتاد می خواندم ، آثار « یوجین او . نیل » را خواندم . او روزی در يك کنفرانس مطبوعاتی چنین گفت : « من چندان توجهی به روابط بشر با بشر ندارم بلکه آنچه برای من جالب است روابط بشر با خداست . »
در آن دوره این جمله جمله ای بود به افکار اجتماعی ، من این سخن را بسیار ارتجاعی شمردم . اما پس از اینکه چندین نمایشنامه به دنبال هم نوشتم ، بمنظور آوایی بردم و فهمیدم که او هم همان چیزی را می گفته است که خود من می گویم تنها نه بصورت تئوری بلکه در قالب نمایش . خود منهم مذهبی داشتم ، مذهبی که چندان عقب مانده نبود : مذهبی بدون خدایان اما معتقد به نیروهای خدائی . نیروی بحرانهای اقتصادی و نفوذهای سیاسی که در دور و بر من همه کس را شکنجه داده و خرد کرده بود .

مدت يك سال علوم اقتصادی خواندم و پی بردم که استادانم از عقایدی دفاع می کنند که ارزش آنها بهیچوجه بیشتر از عقاید خود من نیست . آنها آثار پای غول عظیم الجثدی را اندازه می گرفتند بی آنکه بتوانند چشمهای این غول را ببینند .

و نیز مدت يك سال سرگرم خواندن درس تاریخ شدم . اما ساعت دویم بعد از ظهر یکی از روزها تمام افکار باطلی را که درباره تاریخ داشتم به دور ریختم : در اثنای یکی از درس ها دانشجویی از استادمان پرسید که آیا « هیتلر » اطریش را اشغال خواهد کرد ؟ استاد که بی شك مرد آزاده ای بود اما تاریخ دان خوبی نبود مدت یک ربع حرف زد و ثابت کرد که « هیتلر » نمی تواند اطریش را اشغال کند ، زیرا عهدنامه ها و قراردادهای و تعهدات مخفی و یادداشت های رسمی مانع چنین کاری است . وقتی که از کلاس بیرون آمدم دیدم روزنامه ها شماره های فوق العاده منتشر کرده و خبر اشغال اطریش را داده اند
کمتر نمایشنامه نویسی ممکن است پیدا شود که بر نمایشنامه های رشك « چخوف » نبرد قلم او لطیف و دیدش گرم و پر حرارت است . تاجدی که در تئاتر امریکا و نویسندگانی احساساتی و مرثیه نویس و ضمیمه عصر یا بیان یافته ای می شمارند . . . « چخوف » برای ما مهم است زیرا از او به عنوان گریزی بالای سر نمایشنامه نویسان استفاده می کنند تا با مقایسه با او در باره وضع خودشان قضاوت کنند .

در آن سالها نویسندگان دست چپی از « چخوف » انتقاد می کردند زیرا او را با اشخاص نمایشنامه هایش مخلوط می کردند .

عصیان پسران بر ضد پدران

من معتقدم که نمایشنامه های چخوف زنده خواهد ماند اما درست به اندازه قبای سرداری یا کالسکه ، بی فایده است . تمدن دوران مابقی اندازه پرسر و صداتر و گوش خراشتر از تمدن دوران اوست و کوشش برای آفریدن محیط خاص او برای ما کار درستی نخواهد بود . من اطمینان دارم که در امریکا به پایان يك عصر رسیده ایم زیرا فصل به فصل

همان صورت قبلی مانرا تکرار می کنیم . هر اثر تازه ای که موفق می شود شباهت زیادی به اثر مشهور قبلی دارد .

نمایشنامه ها ، یکی پس از دیگری ماجرای جوانی را نقل می کنند که معمولاً بسیار حساس است که بر اثر کوتاهی فهم و احساس والدین و بخصوص پدرانشان به سوی عصیان و نافرمانی و یا بدبختی و نا توانی کشیده می شود .

این نمایشنامه ها از این قرارند : « Look Homeward Angel » که « کتی فرینگز » (Ketti Frings) از روی رومان « تاسوس وولف » به صورت نمایشنامه در آورده است . « Dark at the top of the Stairs » اثر ویلیام اینج (Willirm Inge) و عاقبت « گری بروی شیروانی داغ » اثر « تنسی ویلیامز » . من به عنوان منتقدی از این آثار نام نمی برم بلکه با چشم کسی به آنها نگاه می کنم که از کره مریخ آمده باشد و از دیدن چنین ماجراهایی غرق حیرت شود .

هاملتی که با او فیلیا ازدواج می کند

در « گریه روی شیروانی داغ » تصور می کنم که « تنسی ویلیامز » دید شخصی خودش را به باد حمله گرفته و کوشیده است که آنرا شکست دهد و تا حد زیادی در آن تجدید نظر کند . در این نمایشنامه از عقیده « بریک » جوان مجردی که در برابر بی عدالتی ها بسیار حساس است طرفداری می شود . اشخاصی که دور و بر او وجود دارند خشن و خسیس و خریص و اسیر قدرتند و اینان مردمی هستند که می خواهند تصویر خودشانرا در فرزندان شان بینند . فرزندان بی مهری که نه به صورت فرزند بلکه به صورت وارثان قدرت و ثروت و گوئی برای جاودانی ساختن بی عدالتی به جهان آمده اند . در این دنیا « بریک » با دوستی گرم و جدی رفیق مردمان مخالف است . . .

ما هنگام تماشای نمایش به این نتیجه می رسیم که « دژا طرف » « بریک » مجموعه گریه ای از اعمال ناشایست وجود دارد . « بریک » نمی خواهد وارد این دنیا شود اما چون نمی تواند آن را و بران سازد و نه تغییر دهد ناچار متوجه نفس خودش می گردد . گمان می کنم آخرین سؤالی که باید کرد این است : « آیا جامعه وقتیکه شایستگی ندارد حق تغییر دادن خودش را دارد ؟ در این جامعه نبردی در راه قدرت مادی وجود دارد . دنیائی است که باید آن را قبول کرد و با دور انداخت و لعنت کرد . پس باید دید خاصی داشت . کار نمایش نامه نویس مطالعه درباره میزان وقاحت مردم نیست که همه جنبه های ضد و نقیض آنرا شرح دهد و در پایان هم نوشته خودش را با یک شوخی خانمه دهد . تحقیق روان پزشکی هم نیست که در آن مرد جوانی بر امیال جنسی خود حاکم شود . قضاوت اخلاقی خاصی در بنابر این نمایشنامه بخاطر می آید : در مقام مقایسه باید گفت که قهرمان آن هاملتی است که شمشیرش را می کشد اما نه می جنگد و نه از جنگ روگردان می شود ، بلکه با او فیلیا ، که نمی میرد ازدواج می کند . . .

چه « تولستوی » و « داستایوسکی » و « همینگوی » باشد وجه من و شما باشیم . همه

ما در این دنیا از دوران کودکی شکل گرفته ایم و نخستین حقیقتی که با آن روبرو شده ایم برخورد و اختلاف با والدین مان بوده است. این نبرد برای درهم شکستن نظام خانواده نیست بلکه برای تثبیت آنست. عقیده و نظر جوان نوبالغ جالب و با ارزش است زیرا اویخصوص سخت متکی به مسأله عدالت است. اما در واقع، والدین هم هر قدر که قوی باشند، سرچشمه بی عدالتی شمرده نمی شوند بلکه نمایندگان آن هستند.

بهترین تاثیر ما روی نوك یا بلند می شود تا از بالای شانه والدین نگاه کند. تاثیری که کمی پائین تر است به نسل جوان گرفتار بهای جنسی او دلسوزی می کند. اگر اینگونه در این مطلب جالب جمع شویم و رفته رفته به آن نزدیکتر کردیم و مرتباً نمایشنامه هایمان را پس از گفتگوهای «ناتورالیستی» در این باره کنیم باید مطمئن باشیم که از آن نجات نخواهیم یافت. بکار بردن لحن شاعرانه و رنجاندن مدیران خانواده و کشف و بیان نقاط ضعف و دورویی های آنها هم این درد را چاره نخواهد کرد...

من عقیده دارم که اگر تاثیر ما این دمل «احساسات» را نشتر نزنیم و بیکباره خالی نکنیم و متوجه ارزشهای بزرگتری نگردد بسوی انحطاط خواهد رفت و به تحقیقات روان پزشکی بی ارزشی تبدیل خواهد شد. بدینسان مجبور خواهیم بود «اودیپ» بی طاعونی بنویسیم؛ اودیپی که دردهای او خاص خودش است و بیان آن برای سایر افراد ملتش ممکن نیست. اودیپی که دیگر نخواهد توانست چشمان خود را کور کند زیرا قدرت قضاوت در باره خودش را نخواهد داشت؛ خلاصه، اودیپی که پس از آگاهی از زنا با مادر خودش دیگر چشمانش را کور نخواهد کرد، بلکه اشکهای خود را خواهد زدود تا فریاد بزند که تنها است! ..

... «درام» بزرگ محاکمه بزرگی است!

ترجمه رضاسید حسینی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

هنرمند و باز

که او را به دام آوری از هوا	هنرمند مانند بازی بود
که نیک آرد آن صنعت او خود بیجا	به تعلیم صیدش مشو رنجه هیچ
کمی با خود از راه لطف آشنا	همین بس که آن بازیگانه را
دهد زان پس از هنر بهره ها	چو وحشت بکلی ز طبعش رود
کند خویشان را ز دست رها	و گر عنف بیند چو بیند مجال
که باشد چنین شاهبازی ترا	به لطفش نکه دار اگر بایدت

(ابن یمن)